

## ملاحظات در باب «کلیله و دمنه»

تصحیح استاد مجتبی مینوی

محمد خوانساری

آن، و نوشتن شرح کافی و مقننی بر آن کار کنم. همواره در این طریق پویا و در همه جا جویا بودم، در هر چه می خواندم و هر جا که با نسخه های خطی سروکاری داشتم این کتاب در مد نظر بود، و از برای آن جمع مواد می کردم. و اگر توفیقی دست داد و پس از سی چهار سال بدین منظور رسیدم، این توفیق از

برکات مداومت در تعقیب و کوشش مورچه وار من بود که موجب شد تا وسایل و اسباب کار فراهم آید (مقدمه، ص ۱۰).

استاد با سعی مداوم عکس نسخه های خطی بسیار از کلیله فراهم آورده اند از قدیمترین نسخه (محفوظ در کتابخانه جلالیه افندی مکتوب به سال ۵۵۱) تا نسخه های قرن هفتم و هشتم و نهم (بر روی هم یازده نسخه). و کتابهایی که در شرح ابیات کلیله نوشته شده، و بالأخره متن عربی آن.

نسخه مکتوب به سال ۵۵۱ را اساس قرار داده اند و البته کلمه به کلمه با نسخه های دیگر مقابله کرده اند و همگی هم ایشان بر آن مصروف بوده است که حتی المقدور متنی عرضه کنند به دور از تحریفها و تصحیفها. متنی که از قلم نصرالله منشی جاری شده است. بی سبب نیست که این چاپ ناسخ چاپها و تصحیحهای پیشین شده است، و نقاد بصیر آقای دکتر مهدوی دامغانی از آن به «چاپ نفیس شریف» تعبیر کرده اند و در مقاله ای که برای درج در کتاب ارجح (کتاب هدایی به استاد دانشمند آقای ابرج افشار) نگاشته اند. و در کتاب حاصل اوقات (ص ۱۲۲ به بعد) نیز به چاپ رسیده است، با ذکر خیری از مرحوم استاد مینوی مینومقام درباره آن استاد بزرگوار گفته اند: «به راستی که برای او نیز تاکنون جانشینی در حد خودش و با وسعت تنوع اطلاعات و معلومات ادبی و تاریخی و دقت و ظرافت در تتبع و تحقیق او به وجود نیامده است...».

به هر حال، پس از فراهم آمدن نسخ خطی، استاد در ادامه تحقیقات سابق خود، باز پنج سال تمام به این مهم اختصاص داده اند. در طی این پنج سال مخصوصاً استاد دقیق سخت کوش مرحوم دکتر امیرحسن یزدگردی هم به طور مداوم همکار و مشاور و مددکار ایشان بوده است.

استاد در شرح و بیان لغات و تعبیرات و ترجمه اشعار عربی و

حاشیه:

۱) حاصل اوقات، مجموعه مقالات دکتر احمد مهدوی دامغانی، به اهتمام دکتر سید محمدعلی سجادی، سروش، تهران، ۱۳۸۱، ص ۶۶۵ تا ۶۸۴.

سال گذشته مجموعه مقالات بر بار و ممتع دانشمند گرانمایه آقای دکتر احمد مهدوی دامغانی بنام حاصل اوقات با همت و اخلاص آقای دکتر سید محمدعلی سجادی انتشار یافت.<sup>۱</sup>

از جمله آن مقالات، مقاله ای است با عنوان «یادداشتهایی بر کلیله و دمنه» و آن چنانکه از صاحب مقاله می زبید، مقاله ای است عالمانه و در عین حال مؤدبانه و منصفانه (این مقاله اول بار در نشر دانش، سال ۸، شماره ۴، به چاپ رسیده بود). مطالعه آن مقاله مرا نیز به شوق آورد که برگزیده برخی نکات را که مدتها است در مطالعه مکرر کلیله و دمنه به ذهن قاصر بنده رسیده، و آنها را برای خود یادداشت کرده ام، به محضر اهل ادب عرضه کنم. البته قسمت اعظم آنها غلطهای چاپی است که معمولاً در هر کتاب هست، برخی نیز چیزی فراتر از احتمال صرف و حدس و ظن نیست و البته إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً. تنها چند یادآوری معدود و انگشت شمار شاید راهی به دهی ببرد، و گره بسته ای را بگشاید. و مورد قبول اصحاب ادب قرار گیرد.

از آنجا که کلیله مصحح استاد جلیل القدر مرحوم مینوی بهترین تصحیح کلیله است، و اینک در دانشگاهها و مدارس عالی متن درسی است و به چاپ بیست و دوم هم رسیده است، دریغ است بعضی سهوها در آن باقی بماند.

ابتدا اشاره ای به اهتمام و سختکوشی مداوم و صبر و حوصله مصحح محقق در طی سالیان دراز لازم است، که این خود اسوه حسنه ای است برای آنان که در این راهها گام می نهند، و به تصحیح متون کهن دست می یازند، و گاه متأسفانه آثار نتابزدگی و مسامحه در آثار آنان مشهود است.

مرحوم مینوی خود درباره سوابق امر و طول مدت ممارست نوشته اند:

کلیله و دمنه بهرامشاهی را ما در دارالمعلمین مرکزی در سنوات ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۵ هـ ش در محضر استادمان جناب آقای عبدالعظیم قریب گرکانی خواندیم، و شناختن این کتاب و دانستن قدر و ارزش آن را من از آن جناب دارم. از همان اوان شوق و عشقی دست داد و فکری تولید گردید که به تدریج پخته تر شد، که روزی در تهیه متن صحیحی از

احادیث نبوی سعی خویش را به تمامی مبذول داشته‌اند و به راستی حواشی کتاب شاهدهی است صادق بر احاطه ایشان در زبان و ادب فارسی.

البته مقدمه و حواشی کتاب مقدار اندکی است از تحقیقات آن مرحوم درباره کلیله و چنانکه خود در موارد متعدّد یادآور شده‌اند تحقیقاتی مسوط و گسترده درباره کلیله انجام داده‌اند، و مقدمه‌ای مشروح و مستوفی هم بر آن نگاشته‌اند، و وعده چاپ و نشر آن را داده‌اند. اما دریغ و هزاران دریغ که درگذشت استاد مانع از انجام این وعده شد. چقدر بجاست که پژوهشگاه علوم انسانی که همّت به انتشار تحقیقات و یادداشتهای استاد گماشته، انتشار این تحقیقات را بر سایر یادداشتهای مقدّم بدارد که اهل ادب سخت در انتظار آتند. و یقیناً استاد و دانشجو را بسیار بسیار به کار خواهد آمد، و اثری ماندگار خواهد بود.

باری پس از سالهای مستمرّ کوشش و مجاهده و تتبع و کاوش، نخستین چاپ کلیله استاد (از محلّ هدیه مرحوم دکتر یحیی مهدوی) جزء انتشارات دانشگاه تهران به سال ۱۳۴۳ همچون هدیه‌ای گرانبها به ارباب نظر و ادب تقدیم شد. صاحب‌نظران همه به نظر عنایت و حرمت بدان نگرستند، و آن را ستودند و گرمی داشتند. استادان در دانشگاهها متن درسی قرار دادند. در عین حال چنانکه استاذ خود در مقدمه درخواست کرده بودند، برخی نکات و اصلاحات را (که اکثر غلط چاپی بود) حضوراً یا کتباً به ایشان یادآور شدند. استاد با سپاسگزاری بسیار، و با شهامت و صراحت آن یادآورها را (که جمعا ۱۲۴ مورد است) پذیرفتند و در آغاز کلیله (با قطع بزرگ رحلی) عیناً به چاپ رساندند. و در کلیله‌های قطع وزیری با دست یا به صورت مونتاز اعمال کردند. مقاله آقای دکتر مهدوی دامغانی هم که نظر به ملاحظاتی، اینک پس از سالها به چاپ رسیده، درواقع مکمل آن غلظنامه است.

این بنده نیز از بین یادداشتهای خود بر آن کتاب، و از جمله نکاتی که به نظر رسیده شمه‌ای را در ذیل عرضه می‌دارد:

□ ص ۸: «باسط الأمن فی الأرضین، ناشر الإحسان فی العالمین» (صحیح: فی الأرضین)

□ ص ۱۲: «شاهنشاه محتشم...» اگرچه محتشم (بکسرشین) هم در لغت آمده و نمی‌توان گفت نادرست است، اما محتشم (بفتح‌شین) درست‌تر است و منحصرأ به همین صورت متداول است. ما استادانی داشتیم که به تلفظ صحیح کلمات بسیار مقید بودند و همه متفقاً این کلمه را که زیاد هم به کار می‌رود محتشم تلفظ می‌کردند. شواهد شعری بسیار هم همین را تأیید می‌کند:

پادشهی نژد شهی محتشم

گشت به قتل چو خودی متهم

منوچهری گوید:

بر بط تو چو یکی کودکی محتشم است

سر ما زان سبب آنجاست که او را قدم است

و نظامی گوید:

ز کژ گویی سخن را قدر کم گشت

کسی کو راستگو شد محتشم گشت

(به نقل از لغتنامه دهخدا) و شواهد بسیار دیگر.

□ ص ۱۳: «جَلَّتْ أَسْمَاؤُهُ وَ عَمَّتْ نِعْمَاؤُهُ» چنین ترجمه شده است: «جلیل باد نامهای او، و همگان را شامل باد نعمتهای او». البته وجه دعایی در مورد خداوند که همه کمالاتش بالفعل و نامتناهی است روا نیست. و ادبای پیشین نیز همواره این قبیل تعبیرات را به وجه خبری ترجمه می‌کرده‌اند. بنابراین در ترجمه باید گفت: «نامهای او جلیل است، و نعمتهای او [همگان را] شامل». و از همین قبیل است جَلَّ جَلَّاهُ، وَ عَزَّ اسْمُهُ، وَ تَعَالَى وَ تَقَدَّسَ، وَ عَزَّ وَ جَلَّ، و نظایر آن. این سه در بعضی مواضع دیگر کتاب نیز دیده می‌شود.

گاه بعضی دعاها که در کلیساها خوانده می‌شود، یا در کتابهای مقدّس آمده نیز به وجه دعایی ترجمه می‌شود که البته دقیق نیست. □ ص ۱۷: «... و بحکم آنکه گفته‌اند جدّ همه ساله جان مردم بخورد، گاه از گاه إحماضی رفتی و بتواریخ و أَسْمَارُ التَّفَاتِی بُودِی...» در معنی إحماض نوشته‌اند: «إحماض: مزاح کردن (صراح). اصل معنی شور و ترش شدن است».

اما معنی دقیق إحماض چنانکه در کتب لغت آمده «انتقال از جدّ به هزل است». و عبارت نصرالله منشی نیز کاملاً مؤید همین معنی است. و اصل آن در لغت روی آوردن شتر به خوردن گیاهان ترش‌مزه است. یعنی وقتی از خوردن گیاهان شیرین دل‌زده می‌شود، به خوردن گیاهان ترش روی می‌آورد. (الإحماض: الإِنْتِقَالُ مِنْ شَیْءٍ إِلَى آخَرَ. وَ الإِنْتِقَالُ مِنَ الْجَدِّ إِلَى الْهَزْلِ. وَ أَسْلُهُ مِنَ أَحْمَضِ الْإِبِلِ إِذَا مَلَتْ مِنْ رَعِي الْخُلَّةَ وَ هِيَ الْخُلُوفُ مِنَ النَّبَاتِ. فَاشْتَهَتْ الْحَمِضَ، فَتَحَوَّلَتْ إِلَيْهِ.) (لسان العرب و أقرب الموارد).

ابوریحان بیرونی در ذکر آثار خود می‌گوید: «و أمّا ما یجری مجری الإحماض من الهزل و السّخف، فقد ترجمت قَصَّةَ و اَمَق و عذراء...».

عزالدین کاشانی می‌گوید: «ارباب عزائم که اکثر اوقات و اغلب ساعات ایشان در عزیمت صرف، و جدّ محض گذرد، گاه از جهت ترویج قلوب بر سبیل إحماض، نفوس را در مسارح رُخَص تسریح دهند، تا بمداعبت و مزاح و نزول با طباع از ملال و کلال برهند».

حاشیه:

(۲) مصباح الهدایه، عزالدین محمود کاشانی، تصحیح جلال‌الدین همایی، ص ۳۶۱.

از این معانی هیچ نیستی و با او شرایط مؤکد و عهدی مستحکم رفتنی که به سلامت خواهد زیست... معلوم است که در نظام فکری مانوی اساساً چنین وقتی وجود ندارد و با هیچ کس چنین عهدی مستحکم نرفته است. بنابراین بعید نیست که در اصل «و انگار [= فرض کن] خود که از این معانی هیچ نیستی...» بوده است و به تصرف کاتبان به صورت «و آنگاه» در آمده است.

□ ص ۶۳:

تو سایه‌ای نشوی هرگز آسمان افروز  
تو که گلی نشوی هرگز آفتاب اندای

چون ضرب‌المثل بسیار معروف که به صورت نظم و نثر با عبارات مختلف به کار رفته این است که «آفتاب را به گل نتوان اندود». شاید بهتر باشد که شعر را چنین بخوانیم:

تو سایه‌ای نشوی هرگز آسمان افروز  
تو که گلی نشوی هرگز آفتاب اندای

یعنی «تو که گل هستی».

□ ص ۸۸:

وَاللَّهِ لَمْ أَشْمَتْ بِهِ فَالْكَلِّ رَهْنٌ لِلْمَمَاتِ  
لَكِنَّ مِنْ طَيْبِ الْحَيَاةِ أَنْ تَرَى مَوْتَ الْعُدَاةِ

این نظم چهار مصراع است و چون شعر دوم مُدرج است باید در چاپ چنین باشد

وَاللَّهِ لَمْ أَشْمَتْ بِهِ فَالْكَلِّ رَهْنٌ لِلْمَمَاتِ  
لَكِنَّ مِنْ طَيْبِ الْحَيَاةِ أَنْ تَرَى مَوْتَ الْعُدَاةِ

فصل الله منشی از آن تعبیر به بیت کرده، چنانکه در مرصاد العباد هم در بسیاری از موارد از رباعی و به طور کلی چهار مصراع تعبیر به بیت می‌شود.

□ ص ۹۱:

صَرُوبًا بَلْخَيْبِيهِ عَلِيٌّ عَظْمُ صَدْرِهِ  
إِذَا الْقَوْمُ هَشَّوْا لِيْلْفَعَالِ تَقْتَعَا

در ترجمه آن چنین آمده: «(مردی که) هر دوزخ را بر استخوان سینه خود زده...». معلوم است که کسی دارای دوزخ (= ذفن، و به تعبیر عامیانه چانه) نیست و ظاهراً باید به «دو طرف فک پایین» ترجمه شود. (به صورت مصدری) هم چنانکه

حاشیه:

۳) مرصاد العباد، نجم‌الدین رازی، تصحیح دکتر محمد امین ریاحی، ص ۶۱.

۴) همان کتاب، ص ۸۱.

۵) همان کتاب، ص ۱۳۱.

□ ص ۱۸: «و در اثنای این حال فقیه عالم علی ابراهیم اسمعیل که از احداث فقهای حضرت جلّت به مزیت خرد و هنر مستثنی است...» در معنی «حضرت جلّت» نوشته‌اند «حضرت اینجا بمعنی پایتخت و مرکز دولت و حکومت است. و جلّت [یعنی] بزرگ باد دعائی است در حق پایتخت غزنین که به لفظ حضرت نام برده است». در صورتی که تعبیر «حضرت جلّت» تعبیری است که معمولاً در کتب عرفانی در مورد خدای جلّ جلاله به کار می‌رود و گمان نمی‌کنم بمعنی پایتخت به کار رفته باشد.

نجم‌الدین رازی سخن حضرت حق را چنین می‌آورد: «آن چیست و کیست که نه مسیح حضرت جلّت ما است... و حضرت جلّت ما از آن عزیزتر و بزرگوarter است که خود هرکسی حمد و ثنای ما تواند گفت»<sup>۲</sup>. و نیز می‌گوید: «اول ملامتی که در جهان بود، آدم بود. و اگر حقیقت می‌خواهی اول ملامتی حضرت جلّت بود. زیرا که اعتراض بر حضرت جلّت کردند: أَتَجْعَلُ فِيهَا مِنْ يُفْسِدُ فِيهَا...»<sup>۴</sup>. و باز «بدانک حضرت جلّت از عنایت بی‌علت خواجه را علیه‌السلام نسبت از آدم و آدمیان منقطع می‌کند...»<sup>۵</sup>. بنابراین «حضرت جلّت» در عبارت کلیله را هم باید بمعنی خدای تعالی دانست نه بمعنی پایتخت پادشاه. و در این صورت «فقهای حضرت جلّت» یعنی «فقهای الهی» و «فقهای منسوب به حضرت حق»، و به تعبیر دیگر «علمای ربّانی».

□ ص ۱۹: «مَنْ لَمْ تُشْبِعْهُ خَلَافَةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، لَمْ تُشْبِعْهُ ضِيَاعُ الْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ» (صحیح: مَنْ لَمْ تُشْبِعْهُ خَلَافَةُ اللَّهِ...)

□ ص ۲۵: «هرکس در میدان بیان بر اندازه مجال خود قدمی گزارده‌اند...». فعلی «قدم‌گزاردن» که با صیغه‌های مختلف مکرر در مکرر در کتاب به کار رفته، چون در نسخه اساس با «زاء» بوده برای رعایت امانت همه‌جا بدون استثنا با «زاء» آمده است و این موجب می‌شود که چشم دانشجو به این غلط مأنوس شود و پس از این همان را در نوشته‌های خود به کار برد. بهتر آن بود که استاد آن را در متن همه‌جا با «ذال» می‌آوردند و یادآور می‌شدند که در نسخه خطی با «زاء» است.

□ ص ۵۵: در باب برزویه طیب با نگرش بسیار بدبینانه مانوی چهره‌ای وحشتناک از دوران زندگی آدمی ترسیم شده است و آفات و بلیات و سختی‌هایی که حتی از دوران جنینی با آدمی همراه است و در طی زندگی ادامه می‌یابد و در پیری به اوج خود می‌رسد به شرح آمده، آنگاه گفته شده است که: «و آنگاه خود که

آقای دکتر مهدوی دامغانی توجه کرده‌اند صحیح نیست. صحیح تَقَعًا (فعل ماضی با الف اطلاق است).

□ ص ۱۰۰: «و علامت کژی باطن او [یعنی شنزبه] آن است که متلّون و متغیر پیش آید و چپ و راست می‌نگرد، و پس و پیش سره می‌کند. جنگ را می‌بسیجد.»

«پس و پیش سره کردن» یعنی این طرف و آن طرف نگاه کردن، چنانکه در لغتنامه دهخدا بمعنی تفتیش کردن و نیکو بنگریستن آمده، و به این عبارت از زین الأخبار گردیزی استشهد شده: «و عارض او را بنگریستی، و حلیه و اسب او را و سلاح او را همه سره کردی، و همه آلت او را نیکو نگاه کردی.» □ ص ۱۱۵:

قالوا و ما فعلوا و این هُم

مِن مَعْشَرٍ فَعَلُوا و ما قالوا

چنین ترجمه شده است: «بگفتند و نکردند و کجااند از آن جمع که کردند و نگفتند». بهتر است برای صراحت بخشیدن بمعنی این‌گونه ترجمه شود: «گفتند و به‌جای نیاوردند، و چه اندازه فاصله است بین ایشان و آنانکه به‌جای آوردند و دم برنیاوردند» (یعنی آنها کجا و اینها کجا؟)

□ ص ۱۳۴: در ذیل صفحه: «خوش بود گر محک تجربه آید به میان...» (صحیح: محک).

□ ص ۱۴۹: «فَلَرَبِّ حَافِرٍ حُفْرَةٍ هُوَ يَصْرَعُ» (صحیح: هُوَ يُصْرَعُ - به صیغه مجهول)

□ ص ۱۶۰: «عَزَّتْ قُدْرَتُهُ وَ عَلَّتْ كَلِمَتُهُ» ترجمه آن: «نیرومند و غالب باد توانایی او و بلند باد سخن و فرمان او» که باید به وجه اخباری ترجمه شود (نه به وجه دعایی).

□ ص ۱۶۵: «آب اگرچه درآوندی دیر بماند تا بوی و طعم بگرداند، چون بر آتش ریخته شود از کشتن آن عاجز نیاید». اصل عربی چنین است: «فَإِنَّ الْمَاءَ لَوْ أُطِيلَ إِسْخَانُهُ لَمْ يَمْنَعَهُ ذَلِكَ مِنْ إِطْفَاءِ النَّارِ إِذَا صُبَّ عَلَيْهَا» و مقصود این است که آب اگرچه در مجاورت آتش گرم و داغ شود، و خاصیت آن بگردد، و در حرارت همانند آتش شود، باز چون از حیث جوهر با آب مخالف است، همین‌که بر روی آب ریخته شود آن را خاموش گرداند. شاید در نسخه‌ای که نصرالله منشی در دست داشته «إِسْخَان» به تصرف ناروای نَسَاخ «إِسْجَان» شده بوده است.

□ ص ۱۸۱: «خَلْخَالَ» (صحیح: خَلْخَالَ).

□ ص ۱۸۱: «قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ: خَيْرٌ مَا أُعْطِيَ الْإِنْسَانُ لِسَانًا شَاكِرًا وَ بَدَنًا صَابِرًا وَ قَلْبًا ذَاكِرًا.»

«الإنسان» مفعول است و مسلماً باید منصوب باشد. خَيْرٌ مَا أُعْطِيَ الْإِنْسَانُ... قاعده‌ای است بسیار معروف که وقتی افعال

متعدّی به دو مفعول مجهول شوند، مفعول اوّل نائب فاعل و بنابراین مرفوع می‌شود، و مفعول دوم به حال مفعولی می‌ماند. در این حدیث شریف، ضمیر مستتر در أُعْطِيَ که عائد به مای موصول است نائب فاعل است و الإنسان مفعول. در این جزء از آیه شریفه «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا» دو شاهد برای این قاعده وجود دارد.

□ ص ۲۱۷: «بشهر سرنذیب درودگری زنی داشت. بوعده روبه بازی بعشوه شیر شکاری. روئی چون تهمت اسلام در دل کافران، و زلفی چون خیال شک در ضمیر مؤمن. و أصداعُ تحوّل علی الخدود...»

در این عبارات که وصف زیبایی و سفیدرویی و سیه‌مویی زن درودگراست، «تهمت اسلام در دل کافران» هیچ معنی موجهی ندارد. استاد هم در حاشیه توضیحی نداده‌اند. به نظر این بنده به احتمال بسیار قوی و به قول ادبا به ظنّ مُتَاخِمٍ به یقین، صورت صحیح «تهمت اسلام در دل کافران» است. از جمله معانی «تهمت» که در فرهنگها و از جمله لغتنامه دهخدا آمده، کمال مطلوب، و غایت آرزو، و کمال مقصود، و قصد و میل و آهنگ و عزم است. و اینک برخی شواهد شعری به نقل از لغتنامه:

از فرخی:

کامران باش و به تهمت رس و بی انده زی  
شادمان باش و ز جان و ز جوانی برخوردار

و باز از فرخی:

تا بود کام دل و تهمت مهجوران وصل  
تا بود زینت رخساره معشوقان خال

از مسعود سعد:

به سرو ماند ازان باغ و بوستان طلبد  
به ماه ماند ازان نهمت سفر دارد

و شاهی از تاریخ بیهقی: «زندگانی خداوند عالم، سلطان ولیّ التّعم دراز باد، در بزرگی دولت، و پادشاهی و نصرت، و رسیدن به امانی و نهمت، در دنیا و آخرت» و شواهد متعدّد دیگر.

به حکم «القرآن یفسر بعضه بعضا» در خود کلیل هم که لفظ «تهمت» مکرّر در مکرّر به‌کار رفته، در موارد متعدّد به همین معنی تمایل و عزم و مقصد و رغبت و آرزو و نظایر آن است. مانند [تهی دست] «اگر خواهد که در طلب کاری ایستد، درویشی او را بنشانند. و هر آینه از ادراک آرزو و طلب نهمت باز ماند» (ص ۱۷۴) و نیز «اکنون بیان کند مثل آن‌کس که در کسب چیزی جدّ نماید، و پس از ادراک نهمت [یعنی مقصود و هدف و آرزو] غفلت

این گونه ترجمه شده: «سوگند بدروغ خوردن سراپها را خالی گذارد (آدمیان را هلاک می‌کند)».

روایت با وحدت در معنی و اختلاف در لفظ در شهاب الاخبار<sup>۶</sup> چنین آمده «اليمينُ الفاجرةُ تدعُ الذيارَ بلاقع» و مترجم و شارح آن را چنین معنی کرده که «سوگند بدروغ بگذارد سراپها را خالی شده یعنی از نعمت خدا». گمان می‌کنم ترجمه دقیقتر چنین باشد که «سوگند به دروغ سرزمینها را ویرانه و بایر و بی‌آب و گیاه می‌کند».

□ ص ۲۹۹: حدیث نبوی «أَلَا أُتْبِكُمْ بِشَرِّ النَّاسِ: مَنْ لَا يَقْبَلُ عُذْرًا وَلَا يَقْبَلُ عُثْرَةً» چنین ترجمه شده: «هان! بیا گاهانم شما را به بدترین مردم: آن‌کس که نپذیرد عذری را، و نبخشاید لغزشی را». و نیز در صفحه ۳۰۴ این حدیث شریف «أَلَا أُتْبِكُمْ بِأَشْدِّكُمْ: مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ» چنین ترجمه شده «هان! بیا گاهانم شما را به سختترین (نیرومندترین) شما: آن‌کس که پادشاه شد (مسلط شد) بر نفس خود در هنگام خشم گرفتن».

«أَلَا» در این دو روایت حرف تشبیه نیست. بنابراین معنی «أَلَا أُتْبِكُمْ» این است که «آیا شما را خبر ندهم؟...». از لحاظ معنی تقریباً شبیه است به آیه شریفه «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا...».

و اگر بنا بود «أَلَا» حرف تشبیه باشد عبارت چنین بود «أَلَا إِنِّي أُتْبِكُمْ...». چون حرف تشبیه در این قبیل موارد چنانکه نحوین گفته‌اند معمولاً بر سر «إِنْ» درمی‌آید. چنانکه مثلاً اگر کسی بخواهد بگوید «هان! من به جنگ می‌روم» نمی‌گوید «أَلَا أَذْهَبُ إِلَى الْحَرْبِ» بلکه می‌گوید: «أَلَا إِنِّي أَذْهَبُ إِلَى الْحَرْبِ» یا «أَلَا إِنِّي أَذْهَبُ إِلَى الْحَرْبِ» و نمونه‌های آن در قرآن کریم و نهج البلاغه و اشعار و آثار ادب عرب بسیار است.

بنابراین ترجمه روایت نخست این است که: «آیا شما را به بدترین مردم نیاگاهانم؟ او کسی است که عذری را نپذیرد، و از لغزشی در نگذرد» و ترجمه روایت دوم «آیا شما را به نیرومندترین شما نیاگاهانم؟ او کسی است که هنگام غضب مالک نفس خود (=خویشتن‌دار و مسلط بر خود) باشد».

□ ص ۳۱۰:

فَأَبَى لَكَ الذِّكْرَ الْجَمِيلَ تَدْمُ بِهِ

فَمَا يَسْوَى الذِّكْرَ الْجَمِيلَ بَقَاءُ

(ظاهراً صحیح: فَمَا لَيْسَ يَسْوَى الذِّكْرَ...)

□ ص ۳۱۷: لَا تَحْمِدَنَّ أَمْرًا حَتَّى تُجَرَّبَهُ... (صحیح: لَا تَحْمَدَنَّ... (از باب عَلِيمٌ يَعْلَمُ).

حاشیه:

۶) شهاب الاخبار، تألیف قاضی قضاعی، تصحیح سید جلال‌الدین ارموی محدث، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱، ص ۸۴.

برزد تا ضایع شود» (ص ۲۳۸) و نیز «با خود گفت شَرّه نفس، و قوّت حرص مرا در این ورطه افکند، و غلبه شهوت و استیلائی نهمت [یعنی میل و رغبت شدید] مرا در این گردابِ ژرف کشید» (ص ۲۴۹). و باز «کفایت مهمّات و تمشیتِ اشغال بی‌یار و خدمتگار سعی باطل و نهمتی متعذّر است» (ص ۳۶۱)، و شواهد دیگر...

با این شواهد معنی جمله «روئی چون نهمت اسلام در دل کافران، و زلفی چون خیال شک در دل مؤمن» به خوبی روشن می‌شود. یعنی زین درودگر رویی زیبا و سفید و درخشان داشت مانند رغبت و آرزوی شدید به اسلام آوردن که همچون نوری در دل کافران پیدا شود، و زلفی سیاه مانند ظلمتِ شک و خلعجانی که در دل مؤمن به‌وجود آید.

□ ص ۲۳۷:

فَدَّرَ لِرِجْلِكَ قَبْلَ الْخَطْوِ مَوْضِعَهَا

فَمَنْ عِلًّا زَلَقًا مِنْ غِرَّةِ زَلْجَا

چنین معنی شده «بسنج و بشناس از برای پای خویش جای آن را، چه هرکس بر بالائی لغزان برآید، ناگاه پایش بلغزد (و فرو افتد)». معنی دقیقتر چنین است: پیش از گام نهادن محلّ آن را به خوبی بشناس. چه کسی که از روی غفلت و بی‌خبری بر بالایی لغزان برآید، خواهد لغزید. (مِنْ غِرَّةٍ یعنی از روی غفلت و بی‌خبری و ناآزمودگی).

□ ص ۲۶۷: «و موش بطلب طعمه از سوراخ بیرون رفت. بهر جانب برای احتیاط چشم می‌انداخت و راه سره می‌کرد...» در شرح عبارت نوشته‌اند «راه سره می‌کرد: در همه نسخه‌ها که این جمله هست به همین طور است. و از سیاق کلام برمی‌آید که معنی راه پاک‌کردن، راه جستجوکردن، به راه سرک کشیدن یا چیز دیگر از این قبیل باشد».

تعبیر «سره کردن» در صفحه ۱۰۰ نیز آمده و توضیح آن گذشت و این جا نیز به همان معناست. یعنی راه را به دقت ملاحظه و وارسی می‌کرد و به اصطلاح عامیانه با ترس و وحشت راه را می‌پایید.

□ ص ۲۷۰: «... دیگر آنکه دیگران از قبول روایت و تصدیق شهادت او امتناع نمایند، و در آنچه گوید خردمندان را جواب نبود» آیا احتمال این هست که در اصل «صواب نبود» بوده است؟

□ ص ۲۷۳: حدیث نبوی: «اليمينُ الغموسُ تدعُ الذِّيارَ بلاقع»



یعنی خداوندنا من نسبت به تو گستاخ وارم و عصیان می‌ورزم زیرا صد گناه را که از سوی بنده باشد، یک نظر لطف از سوی خداوند نابود می‌سازد.  
سعدی می‌گوید:

کار به تدبیر نیست، بخت به زور آوری  
دولت و جاه آن سری است تا که کند اختیار  
(به نقل از لغتنامه دهخدا)

یعنی توفیق در کارها به تدبیر آدمی نیست، و بخت و اقبال نیز به زور آوری نتواند بود. دولت و جاه از آن جانب یعنی از جانب خداوند و به تقدیر او است. تا او چه کسی را برای دولت و جاه اختیار فرماید.  
و باز در غزلی به مطلع:

دانمت آستین چرا پیش جمال می‌بری  
رسم بود کز آدمی روی نهان کند پری  
خطاب به خداوند با به معشوق می‌گوید:

بنده اگر بسر رود در طلبت کجا رسد  
گر نرسد عنایتی در حق بنده آن سری<sup>۸</sup>

«عنایتی آن سری» یعنی عنایتی از جانب خداوند یا از جانب معشوق.  
حافظ می‌گوید:

سری دارم چو حافظ مست لکن  
به لطف آن سری امیدوارم<sup>۹</sup>

اما در شعر ناصر خسرو:

دگرگونه راهی و علمی است دیگر  
مر الفغدنی راحت آن سری را

«سری» مُمالِ «سرا» (یعنی خانه) است و ارتباطی با «این سری» و «آن سری» که منسوب به «سر» است ندارد.

این بنده سالها پیش مقاله‌ای را که دربارهٔ رابعهٔ عدویه نوشته‌ام با این عبارت به پایان رسانده‌ام: رابعه گوید: «استغفارنا هذا یحتاج الی استغفار» (یعنی توبه ما خود گناهی است و محتاج به توبه دیگری است) و مرادش این است که اگر ما به خود توبه کنیم به

حاشیه:

(۷) مثنوی مولوی، تصحیح نیکلسون، ج ۱، ص ۹.  
(۸) کلیات سعدی، تصحیح بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران، انتشارات ناهید، ۱۳۷۵، ص ۵۶۲.  
(۹) دیوان حافظ، به اهتمام احمد مجاهد، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۲۵۰۰، ص ۴۳۸.

□ ص ۳۲۴: «... و بی‌خطر شناسد تَرّهاتِ اصحابِ اغراض را که در معایب نزدیکان گویند، اگرچه موخز و مختصر باشد که آن بتدریج مایه‌گیرد و بجایی رسد که تدارک صورت نبندد». (ظاهراً صحیح: «... و بی‌خطر نشناسد...»)

□ ص ۳۳۰: آیه شریفه «و یأتی الله إلا أن یتیم نوره...» را ترجمه کرده‌اند به «و نخواهد خدای مگر آنکه تمام کند روشنایی او را...» (و صحیح: روشنایی خود را... است).  
□ ص ۳۳۱:

فی صحنِ آجامِ حَصاهَا نُؤَلُّوْهُ  
وَ تُرَائِبُهَا مِسْکُ یُشَابُّ بِعَنْبَرٍ

در ترجمه آمده: «در عرصهٔ بیشه‌هایی که سنگریزهٔ آن مروارید است، و خاشاکش مشک که بیامیزد با عنبر». (صحیح: «و خاکش مشک که بیامیزد با عنبر».)

□ ص ۳۵۰: «و مقرّر است که سرمایهٔ همهٔ سعادت‌ها تقدیر آن سری است. اما بقاء و نمای آن بخرد و جصافت پادشاه، و به اخلاص و مناصحت وزیر متعلق باشد». در شرح آن گفته‌اند: «آن سری منسوب به آن سر یعنی آن طرف که آخرت باشد. در قبال این سری یعنی منسوب به دنیا. ناصر خسرو گوید: (نسخهٔ مجلس، ص ۱۷۷)

نگر نشمیری ای برادر گزافه  
بدانش دبیری و نه شاعری را  
که این پیشها است نیکو نهاده  
مر الفغدنی نعمت ایدری را  
دگرگونه راهی و علمی است دیگر  
مر الفغدنی راحت آن سری را

یقیناً معنی «آن سری» در عبارت کلیله و دمنه بمعنی «از سوی خداوند و از جانب خداوند» است، و ارتباطی با سرای آخرت ندارد. مولوی فرماید:

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است  
عاقبت ما را بدان سر رهبر است<sup>۷</sup>

عمادی شهریاری گوید:

باشم گستاخ‌وار با تو که لاشی کند  
صد گنه این سری، یک نظر آن سری  
(به نقل از لغتنامهٔ دهخدا)

بنابراین معنی عبارت این است که امور آدمیان منوط است به تقدیرهای الهی. و این مطلب که هرچه هست به تقدیر الهی است مکرر در مکرر در کتاب مورد تأکید واقع شده است. لازم به یادآوری است که در لغتنامه دهخدا از جمله معانی «سر» طرف و جانب است و یکی از شواهد آن این شعر عمادی شهریار است که:

باشم گستاخ وار با تو که لاشی کند  
صد گنه این سری یک نظر آن سری

و «آن سر» بمعنی آخرت آمده است در مقابل «این سر» یعنی دنیا] و شواهدی درست برای آن معنی آمده. اما باز این شعر باشم گستاخ وار با تو... و نیز شعر حافظ:

سری دارم چو حافظ مست لکن  
به لطف آن سری امیدوارم

بناروا از شواهد این معنی پنداشته شده است. گمان می‌کنم «آن سری و این سری» بمعنی کنایی از جانب خداوند و از جانب بنده از فرهنگها فوت شده باشد. حاشیه:

۱۰) مقاله «رابعه، سوخته عشق و درد»، به قلم نگارنده، مجله فرهنگ و زندگی، شماره ۱۹ و ۲۰، ۱۳۵۴.

توبه دیگر محتاج باشیم. یعنی توبه هم باید به کشش و تأیید او باشد، و از آن سری باشد نه از این سری<sup>۱)</sup>.

بنابراین معنی عبارت کیلیه «و مقّرر است که سرمایه همه سعادتها تقدیر آن سری است...» این است که مسلم است که اساس و سرچشمه همه سعادتها تقدیر الهی است (تقدیری است از جانب خداوند).

□ ص ۳۶۹: در حاشیه درباره کلمه مضراب نوشته‌اند: «آقای همایی و مرحوم اقبال آشتیانی در مجله تعلیم و تربیت (سال ۱۳۱۴) اولی در چند سطری بحث از مجهول بودن این تعبیر (ص ۱۰ و ۱۱)، و دومی با استفاده از شعر مختاری و این رباعی کیلیه و دمنه و... سعی در توضیح آن کرده‌اند». گمان می‌کنم تعبیر «اولی» و «دومی» تعبیر چندان مؤدبانه‌ای نباشد. بهتر بود استاد تعبیری بهتر به کار می‌بردند.

□ ص ۳۸۸: «... و آنکه بیدگفت دوستان فخر کند، و آنکه زاهدان را از عقیدت اجلال لازم نشمرد، و ظاهر و باطن در حق ایشان یکسان بدارد...» چنین می‌نماید که «یکسان ندارد» صحیح باشد.

□ ص ۴۱۰: «کارهای این سری بمقادیر آن سری منوط است. و بکوشش و جهد آدمی تفاوتی بیشتر ممکن نشود...» در ذیل صفحه گفته‌اند «این سری: دنیائی. آن سری: آخرتی، اخروی». چنانکه در توضیح صفحه ۲۵۰ گذشت: این سری یعنی آنچه مربوط به مردم است و آن سری یعنی از جانب خدای متعال. و

از انتشارات مرکز نشر دانشگاهی

## نامرآت

مجله بین‌المللی مطالعات ایرانی

سال سوم، شماره اول، بهار تابستان ۱۳۸۲

نگاهی دیگر به متن بهلوی داروی خرسندی/کتایون مزدابور  
خدایان ناشناخته در تقویم هخامنشی/شاهرخ رزمجو  
میادی گنوسی‌باوری مانوی/محمد شکری فومشی

A Further Spurious Inscription in Old Persian Writing: The Mummy of "Rhodogune"/  
Rüdiger Schmitt

Images symboliques des Yazidīya sur les monnaies Arabo-Sassanides/M.I. Mochiri

The Ideal King in the Sasanian World: Ardaxšīr ī Pābagān or Xusrō Anūšag-ruwān?/Touraj  
Daryaee

The Zoroastrian Priests and the Foreign Affairs of Sasanian Iran and the Later Roman Empire  
(5th cent.)/Evangelos Venetis

با نقدهایی از: جان آلدن، اریش کتتهوفن، سیامک ادهمی، سجاد آیدنلو، روزبه زرین‌کوب